

## زیبایی‌شناسی *Asthetik*

لفظ *Asthetik* را نخست الکساندر گوتلیب بومگارتن در ۱۷۸۵، به معنای علمی که موضوع شناخت امور حسی باشد، به کار برد. کانت نیز از آن به همین معنی در نخستین بخش سنجش خرد ناب استفاده کرد. اما به تدریج، و به ویژه با رشته درسهای مشهور هگل در زمینه فلسفه هنر، این لفظ به معنای علمی به کار رفت که موضوع آن شناسایی زیبایی و به ویژه زیبایی هنری و مسایلی چون والایست، و در عین حال که تکامل سبک شناسانه و تاریخی هنر را بررسی میکند، به مسایل کلی از قبیل چرایی و چیستی اثر هنری پاسخ میدهد. در آغاز سده نوزدهم رمانتیکهای آلمانی در رواج این اصطلاح کوشیدند، و به تدریج همه گان آن را برابر فلسفه هنر به کار بردند. تا زمان بندتو کروچه و حتی رابین جرج کالینگوود هنوز این لفظ با خیال راحت به کار میرفت. اما امروز چنین نیست. هم فیلسوفان تحلیلی (چون جرج دیکی و نلسون گودمن)، و هم فیلسوفان اروپای قاره‌یی (بیشتر در پی مارتین هایدگر و هانس گئورگ گادامر)، هم پراگماتیکیهای جدید (چون ریچارد رورتی) آن را معادل دقیقی برای «فلسفه هنر» نمیدانند، و در استفاده از آن بیشتر احتیاط میکنند. از سوی دیگر، مسایل مرکزی آن یعنی زیبایی و والایی دیگر آن اهمیت و اعتبار قدیم را ندارند، و امروز بسیاری دیگر این حکم را قبول ندارند که بدون در اختیار داشتن نظریه‌یی در باره زیبایی نمیشود در مورد هنر بحث کرد.

در سده نوزدهم هرگونه بحث و پژوهش هنری را در قلمرو سخن زیبایی شناسانه جای میدادند، و مارکس هم با کاربرد این اصطلاح موافق بود، و حتی مایل بود کتابی در این مورد بنویسد. او در طول زنده گی اش دو بار به هدف نگارش چنان کتابی به مطالعه پرداخت، اما هر دو بار کارش را متوقف کرد و تا آن جا که میدانیم حتی موفق به نگارش طرح نخستین فهرست مطالب آن هم نشد. از او در زمینه هنر جز بندها و اشاره‌هایی در آثار و نامه‌هایش چیزی باقی نمانده است. نوشته‌های او در مورد هنر پراکنده، و روش کارش در بررسی پدیده‌های هنری غیرنظاممند بود. حتی میتوان در حکمهای کلی که او در این مورد ارائه کرده گزاره‌هایی متناقض با هم یافت. هرگونه کوشش برای نظاممند کردن نوشته‌های او در باره هنر و زیبایی شناسی در حکم تحمیل دیدگاهی یا چشم اندازی تازه به آن مجموعه نامنسجم خواهد بود. با وجود این میتوان به پرسش: «آیا میتوان گفت که به این ترتیب دقت به اندیشه‌های مارکس در مورد هنر، بی اهمیت است؟» پاسخ منفی داد. با این دلیل که اشاره‌های پراکنده مارکس یک

دست نیستند، و برخی از آنها نکته‌هایی تازه و جذاب را در بر دارند، یا موجب تفکر بیشتر میشوند. مارکس در زمینه سخن هنری مباحثی را پیش کشید که به دو کار متفاوت می‌آیند:

۱- فهم برخی نکته‌های ظریف و به سهم خود مهم در مباحث تاریخی و اجتماعی زیبایی‌شناسی را ساده میکنند،

۲- و در تبیین دیدگاهی ماتریالیستی در فهم جایگاه کار هنری در کار تولیدی، تفاوت کار دستی و کار فکری، دقت در مقام پدیده‌های فرهنگی، و به ویژه فهم از تکامل فراساختار بر اساس یا همخوان با بنیاد اقتصادی، به کار می‌آیند. از این نکته آخر این امر هم نتیجه میشود که اشاره‌های مارکس به تولید هنری ما را با درکی تازه از استقلال پدیده‌های به اصطلاح «روبنایی» آشنا میکند.

از *ایدیالوژی آلمانی* به بعد، در بسیاری از اشاره‌های مارکس به پدیده‌های فراساختاری، هنر در ردیف فلسفه، سیاست، دین و اخلاق آمده است. از این اشاره‌ها چنین بر می‌آید که در تحلیل نهایی تکامل هنر در محدوده شکلگیری و تکامل مناسبات تولیدی روی میدهد. در مواردی هم مارکس از آثار هنری همانند نمونه‌ها و مثالهایی در اثبات بحث اصلی خود سود جست، و به نظر میرسد که برای آن آثار اهمیتی بیش از اعتبار اسنادی تاریخی قایل نبود، و راه و روش ویژه یا تازه‌یی هم برای تحلیل آنها پیشنهاد نمی‌کرد (نمونه‌اش بررسی *رمان رازهای پاریس اثرن سو در خانواده مقدس*، بررسی *نمایشنامه فرانتس فون سکینگن لاسال*). البته، مواردی را هم میتوان یافت که بحث مارکس از اثری هنری یا روش بیان هنرمندی در بر دارنده درکی تازه از ویژه‌گیهای آنها بود.

به عنوان یک اصل ضروری روش شناسانه، ما باید بتوانیم میان بحث مارکس در مورد موضوعی هنری حتی اگر بحثی کامل و دقیق نبود (اما به شیوه‌ای که دارای نظم و همخوانی درونی نکته‌هاست به آن موضوع پرداخته) با قطعه‌ها و اشاره‌هایی که پراکنده‌اند، یا تکامل نیافته‌اند، یا منش اسنادی آثار هنری را در مرکز کار قرار میدهند، تفاوت قایل شویم. دسته نخست بدنه اصلی موضوع «زیبایی‌شناسی مارکس» هستند، و دسته دوم را میتوان مشاهده‌های پراکنده خواند. در دسته نخست مباحثی از قبیل هنر به مثابه پدیداری فراساختاری، سرچشمه اثر هنری، سرچشمه حس هنری یا زیبایی‌شناسانه، از خود بیگانه‌گی که در کار و اثر هنرمند تاثیر تعیین‌کننده دارد، و مسأله ریالیزم قرار دارند. در دسته دوم، البته درونمایه‌ها فراوان اما کار نشده‌اند. بسیاری از نکته‌ها به اشاره‌یی گذشته، و مدام به موارد و مفاهیم ناروشنی برمیخوریم: منش طبقاتی اثر هنری، تجربه زیبایی‌شناسانه، روش بیان تراژیک و روش بیان

کمیک، تفاوت میان هنر و علم، نقش فلسفه در آفرینش هنری، پایگان ارزشهای هنری، و از این قبیل. در دسته دوم منش غیرنظاممند کار مارکس در زمینه هنر به چشم می آید. برای نمونه در مقاله یی که مارکس به زبان انگلیسی در نشریه چارلیستها *people s paper* (۱۸۵۶ / ۱۹ / ۱۰۴) منتشر کرد، همنظری خود را با هگل در بحث پایان تاریخی هنر اعلام کرد، و از *The end of the era of art* یاد کرد، و میبینیم که حتی اصطلاح هگلی *End der Kunstperiode* را به کار برد. این نکته در تقابل با بسیاری از نوشته های دیگر او در این زمینه قرار میگیرد. البته، در این دسته دوم هم ما به نکته هایی تازه برمیخوریم اما این نکته ها تکامل نیافته اند. نمونه اش اشاره مارکس در نامه یی به لاسال (۱۸۶۱ / ۲۲ / ۱۰۷) است که در آن شرح داده که چگونه «صورت‌های» کهن بیان ادبی و هنری در دوره های تاریخی بعدی موجب بیان ناکامل هنری میشوند، و به عنوان نمونه از لاسال خواسته تا به این نکته دقت کند که چگونه نمایش نویسان فرانسه یی سده هفدهم به خاطر درک ناکاملشان از صورت تراژیدیهای یونانی، کار خود را در شکل دادن به تراژیدی تازه ضایع کردند.

از جمله موارد و متنهایی که بحثهای مارکس در مورد مسایل هنری و زیبایی شناسی تا حدودی دقیق و روشن بیان شده اند، و باید گفت که هنوز هم برای ما اعتبار دارند اشاره های او به حس زیبایی شناسانه و به ویژه درک موسیقی در دست نوشته های ۱۸۴۴ (م: ۳۰۱)، اشاره مشهور او به باقیماندن آثار هنری دوران تاریخی گذشته (برای نمونه هنر یونانی) در روزگار بعدی، در پیش گفتار گروندریسه (گ: ۱۱۱-۱۱۰)، و بحث او از سانسور در نخستین مقاله هایش در ۱۸۴۲، و تأکیدش بر بیگانه گی و اشاره هایش به مورد مخالف آن در کمونیزم در دست نوشته های ۱۸۴۴ و *ایدیالوژی آلمانی* است. البته شماری از نکته های نظری و فلسفی و حتی اشاره های روش شناسانه مارکس با مسایلی که ما امروز در نقد هنری، نظریه پردازی هنری و مباحث زیبایی شناسی مطرح میکنیم تفاوت دارند و بسیاری از نکته های مورد نظر او کهنه شده اند. مارکس در بیشتر موارد، آثار هنری را بر زمینه تکامل تاریخی و اجتماعی بررسی کرده و این روش امروز چندان مقبول نیست. در اشاره های مارکس به هنر، به دقت معلوم نیست که استقلال پدیدارهای هنری از کجا آغاز میشود و چرا با وجود این که مارکس اشاره هایی به این استقلال دارد و به آن می اندیشیده، باز در بیشتر موارد آثار هنری را در ردیف دیگر پدیدارهای فرهنگی قرار داده و یک جا از این همه بحث کرده است. ما امروز به اهمیت ساختار یا صورت اثر رسیده ایم. با کار فرمالیستهای روسی در دهه ۱۹۲۰ و با گسترش «نقادی نو» در کشورهای انگلوساکسون به ویژه از دهه ۱۹۴۰ به بعد، بررسیهای تازه یی آغاز شد که یا ساختارگرایانه صورت (*Form*) اثر هنری

را مرکز بحث قرار میدادند و یا روش بیان هنری (*der stil* به انگلیسی *Style*) را برجسته میکردند. با پیشرفت مباحث پسامدرن (شالوده شکنی متن) و مباحث هرمنوتیک مدرن، فرض معنی محوری اثر کنار گذاشته شد و به تدریج افق دریافت مخاطب برجسته شد. در نگاه نخست میان این مباحث (که بسیار هم رایج اند و در قلمرو دانشگاهی و رسانه‌ی خطوط اصلی بحث و نقادی هنری را تعیین کرده اند) با کوشش مارکس که اثر را در زمینه تاریخی قرار میدهد و یا برای بیان واقع‌گرایانه آن ارزش قابل است چندان همانندی و همراهی نمیتوان یافت.

با وجود نکته‌های بالا، میتوان گفت که از دو جنبه هنوز مباحث مارکس به کار می‌آیند:

۱- پیشرفت مباحث آیین زیبایی‌شناسی دریافت (که از راه پدیدارشناسی هوسرلی شکل گرفت و ارتباط مستقیمی به دیدگاه مارکس نداشت) به ضرورت بررسی افق معنایی متن کشیده شد که ناگزیر مباحث تاریخی و اجتماعی را هم پیش کشید. *ولفگانگ آیزر و هانس روبرت یاس* در تحلیل‌های خود از خوانش متن، افق فهم و دریافت مخاطب، ناچار آن زمینه تاریخی را از راهی دیگر مطرح کردند. آنها معناهای ممکن و «افق دریافت» آثاری چون نمایش‌های *راسین*، *رمانهای فلوربر*، شعرهای *هلدرلین* را در «دوره‌های تاریخی دیگر» پیش کشیدند. این روش که نخست تقابل دریافتها یا جدایی و بعد درهم شدن افقها را در مرکز بحث قرار میدهد، میتواند آثار *مارکس* را در زمینه هنر و زیبایی‌شناسی، به عنوان یکی از سرچشمه‌های قدیمی بحث، باز مطرح کند.

۲- گسترش نقادی فمینیستی که ناگزیر زمینه‌های تاریخی را مورد بحث قرار داده اند که در آن زمینه‌ها درونمایه‌های مردسالارانه، انکار تفاوت گوناوندی به نفع جنس مرد و روش بیان «سکسیست»، شکل گرفته اند. این جا هم روش کار *مارکس* دست کم به عنوان یکی از نمونه‌های تاریخی به کار می‌آید. هرچند از نظر محتوایی هیچ فمینیستی نمیتواند با حکمهای *مارکس* که محدود به افق اخلاقی و درک گوناوندانه روزگار ویکتوریایی، و کوتاه بینیه‌های سده نوزدهمی بود، موافق باشد. نوشته‌های *مارکس* سرشار از اشاره‌های «ضد زن» هستند، استعاره‌ها، مجازهای بیان و شوخیها و طنزهای او در بند درک مردسالارانه سده نوزدهم بودند.

**واژه بعدی: سرمایه Kapital میباشد!!!**

*[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)*